دپوهنې وزارت

د تالیف او ترجمې ریاست

الفبا

برای صنف اوّل ابتدائی

مؤلف: محمّد آصف ماهل

۱۳۵۹

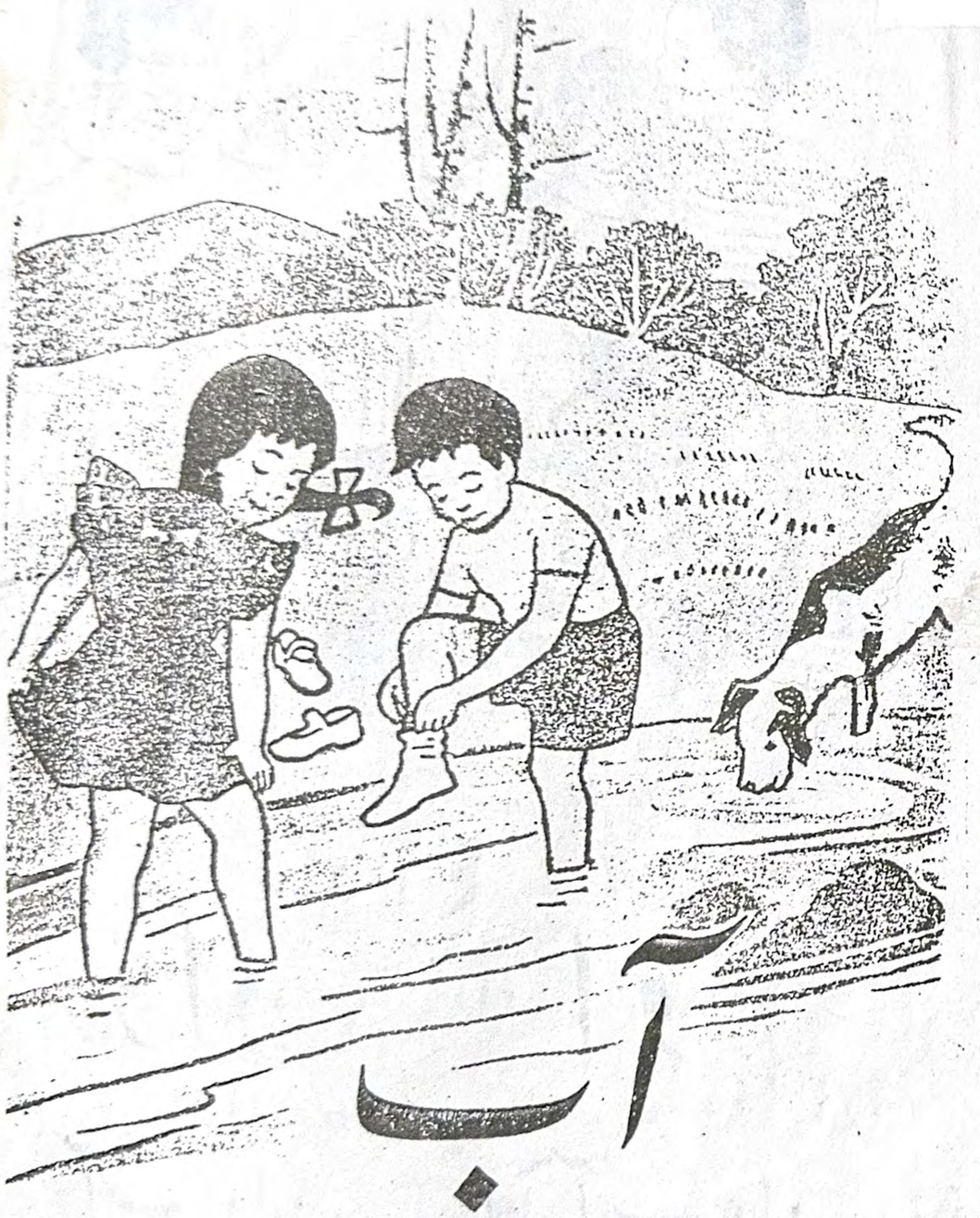

آ ب

بسم الله الرحمن الرحيم

داد او

آب داد. او آب داد.

واه

واه واه واه

داده آب داد.

بابا آب داد.

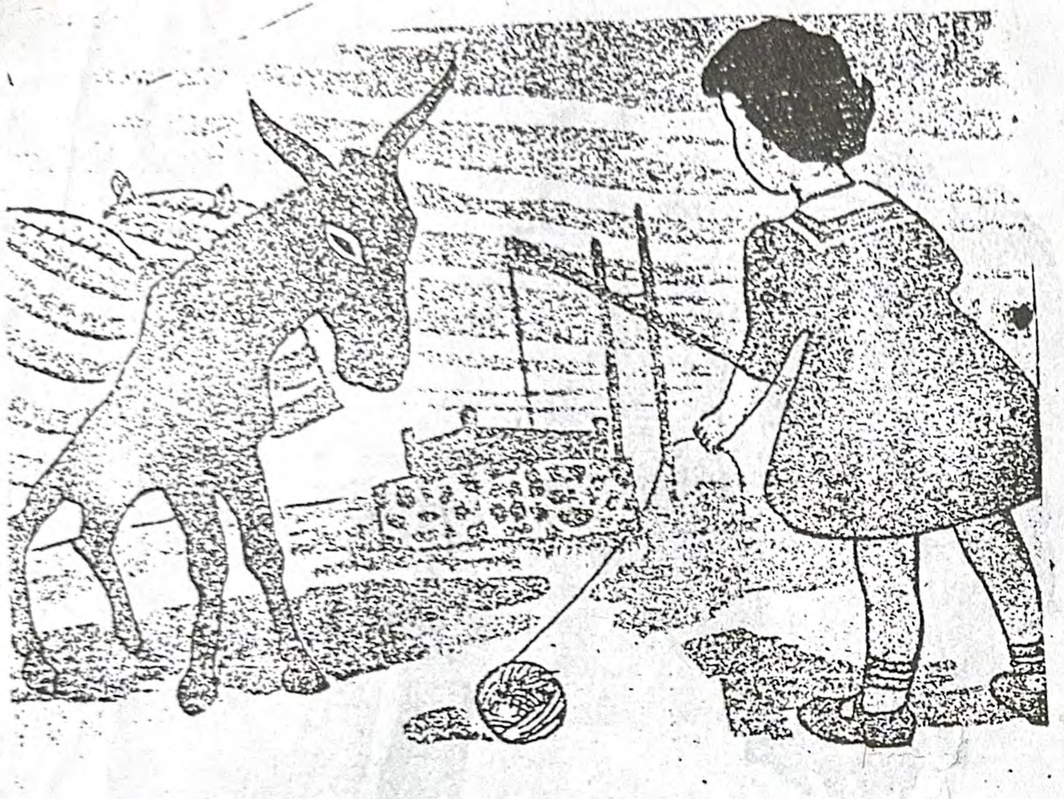

بوت

بابا بوت داد.
بابا توت داد.

دار

بار را آورد.
تمار را آورد.

آواز

او آواز داد.

بابا باز را آورد.

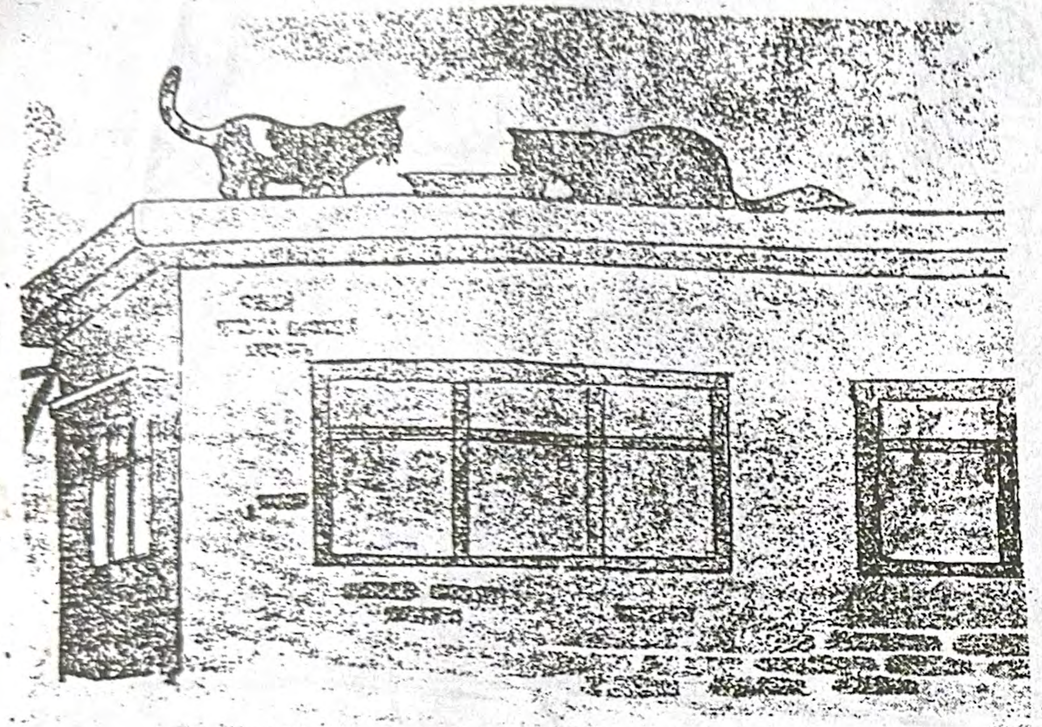

بام

بام راه دارد.

نانا آب داد.

زاغ

زاغ آواز داد.
باغ زاغ دارد.
باغ غوره دارد.

باغ

زاغ بال دارد.
ماما بال دارد.
باغ آلو دارد.

آن

ماما نان آورد.
زاغ را نان داد.
آن زاغ نول دارد.

داس

ماما داس دارد.
باغ سایه دارد.

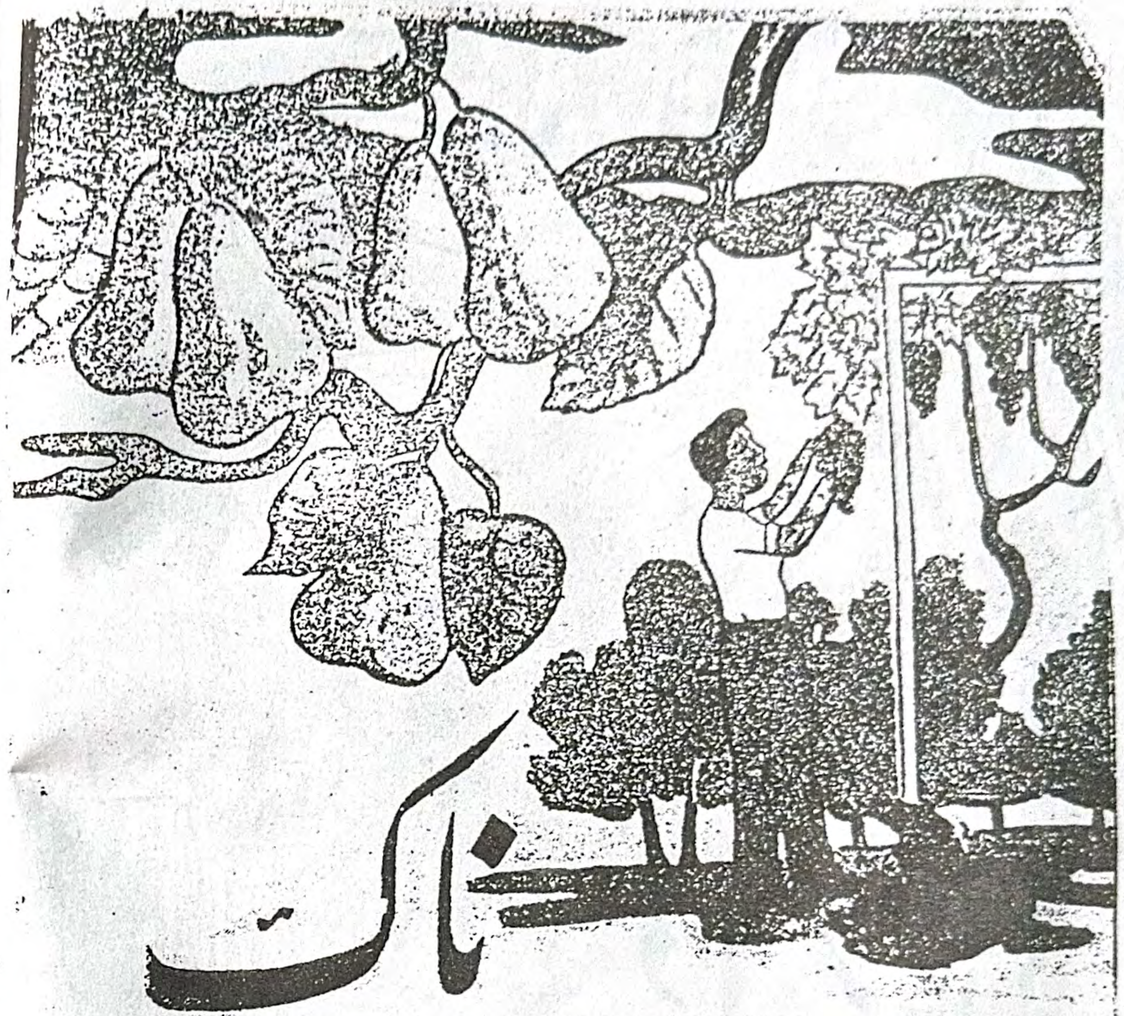

ناک

ناکت آب دارد.
باغ تاک دارد.
کاکا کار دارد.

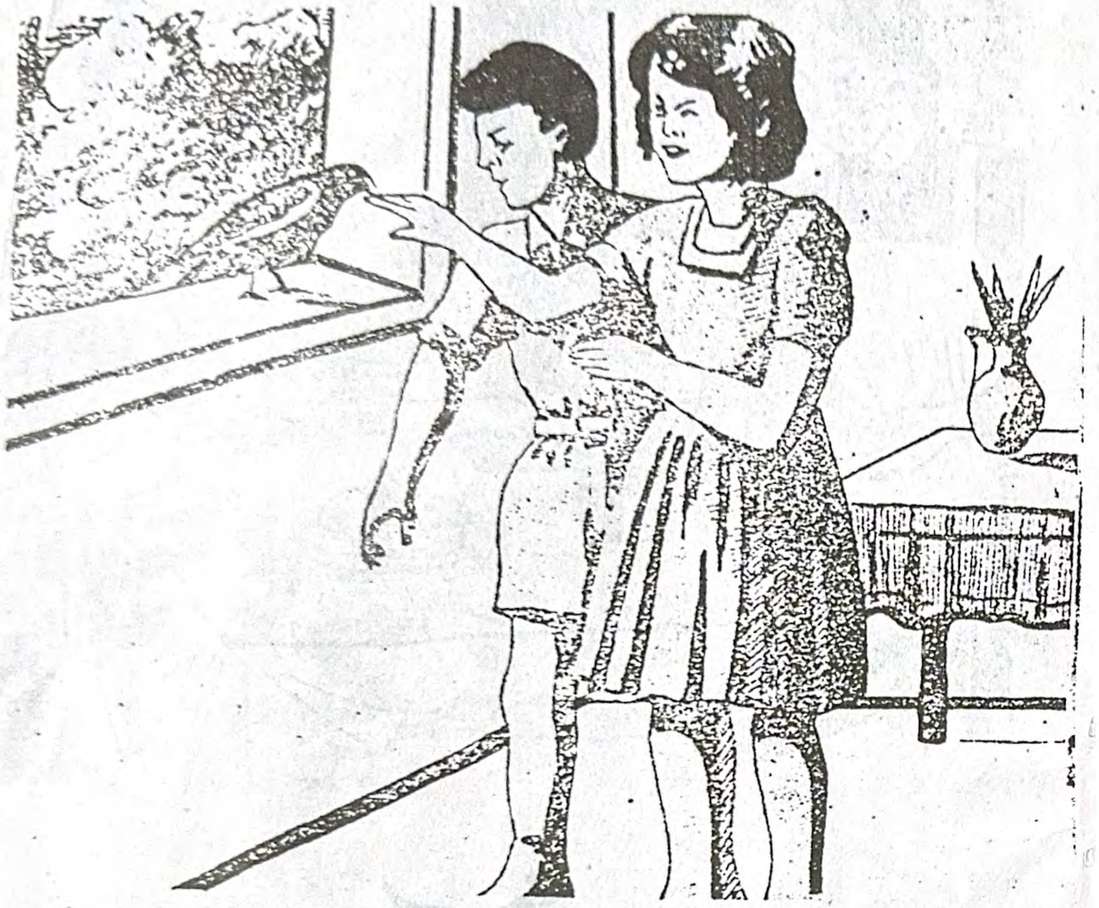

واخ

زاغ نول زد
خر خار آورد.

آش

آش را خوش دارم

ماش را خوش دارم

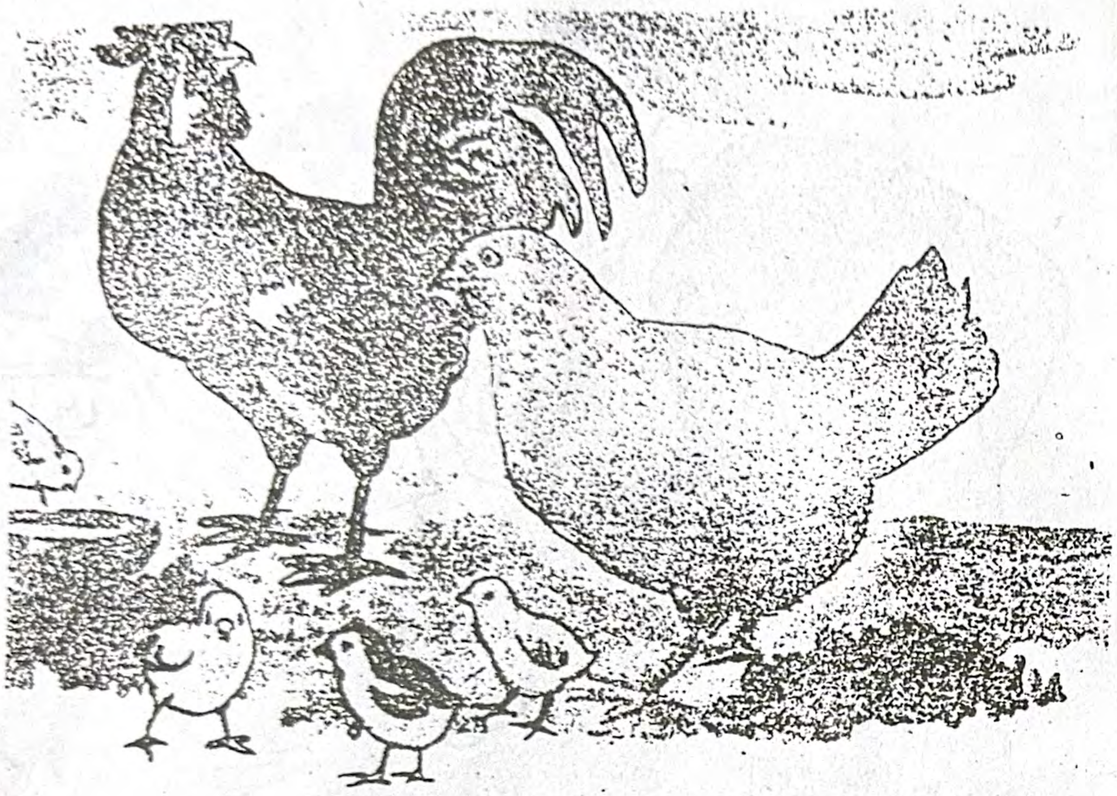

تاج

خروس تاج دارد.

جام آب دارد.

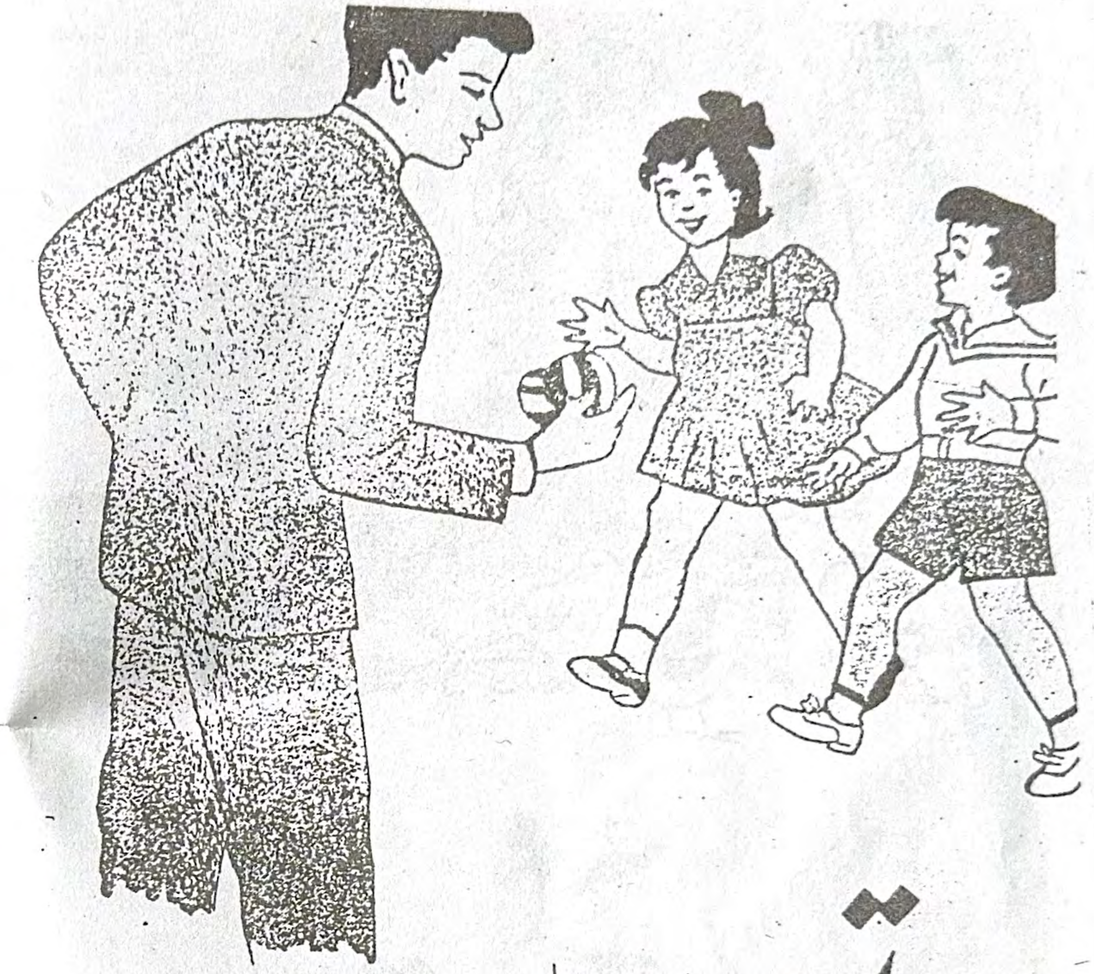

توپ

بابا توپ آورد.

توپ را خوش دارم.

ساچ

ساچ بال دارد.

آبش مچ دارد.

بادام پوچ بود.

چاق

آقا چاق بود.

نان قاق بود.

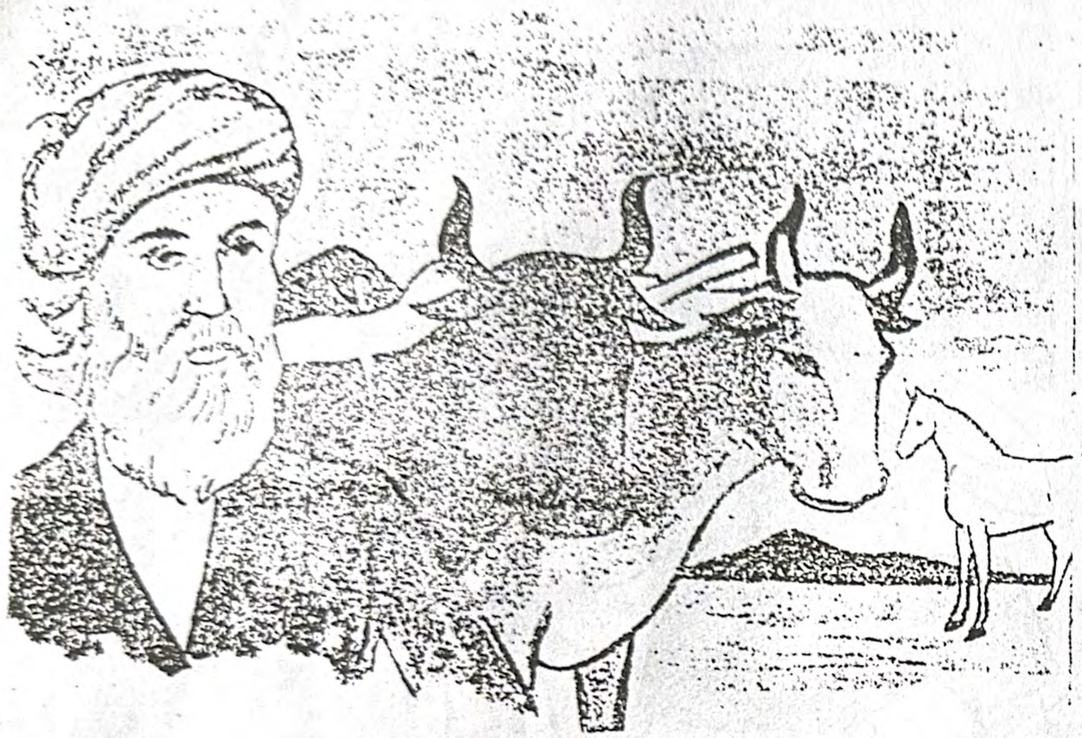

روی

روی او موی دارد.

گاو او یوغ دارد.

گل بوی خوش دارد.

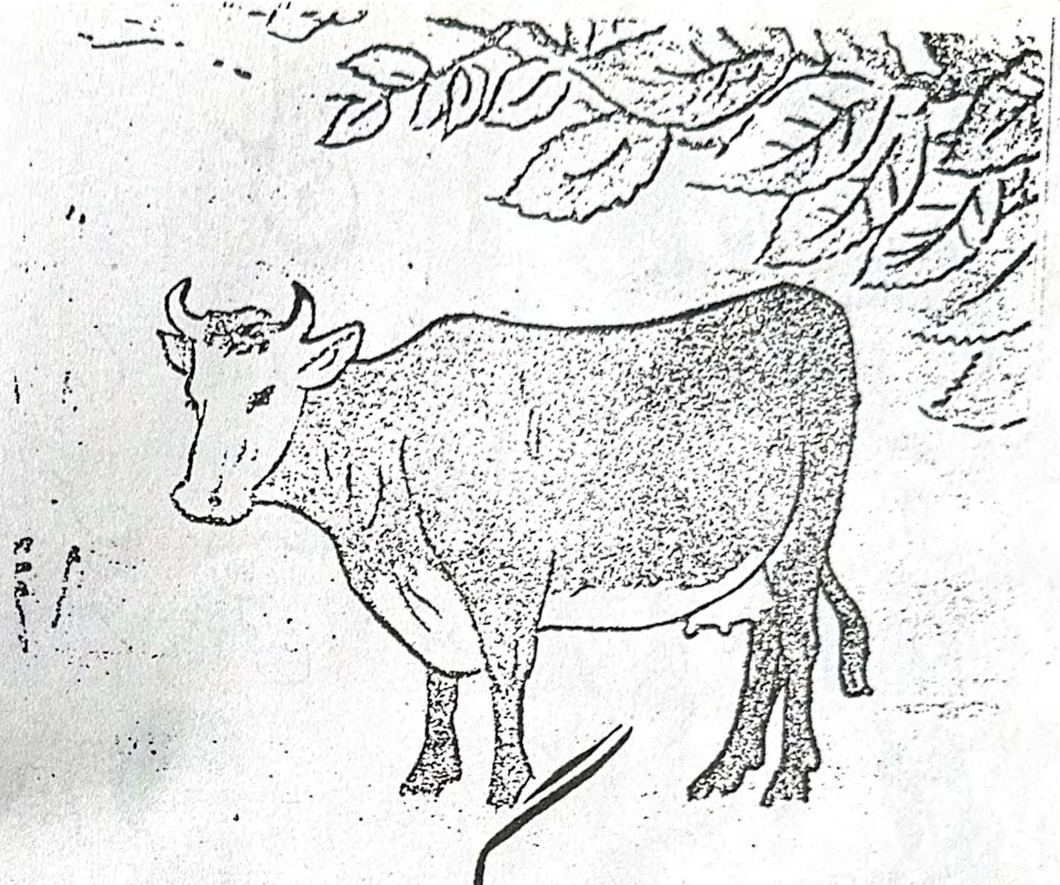

برگ

باغ برگ دارد.

گاو شاخ دارد.

لالا کالا آورد.

لالا آب را بالا آورد.

مادر کالا شست

خلاص

واه واه

کار خلاص شد.

صابون کالا را پاک کرد

صاف

جام آب صاف دارد.

او فالوده را خوش دارد.

خیاط

خیاط کالا را آورد.

خیاط دو طوطی دارد.

طوطی را خوش دارم.

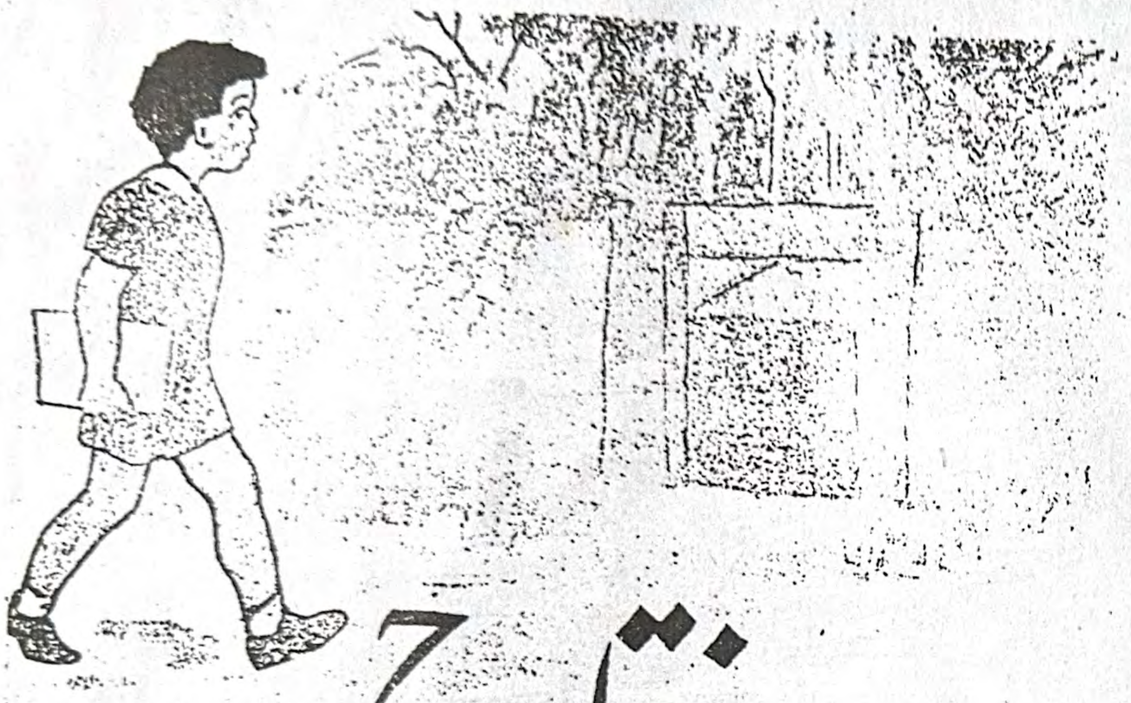

قاف

قاف باغ می رود.

واحد زاغ دارد.

حوض

باغ حوض دارد.
حوض آب دارد.
فاضل باغ دارد.

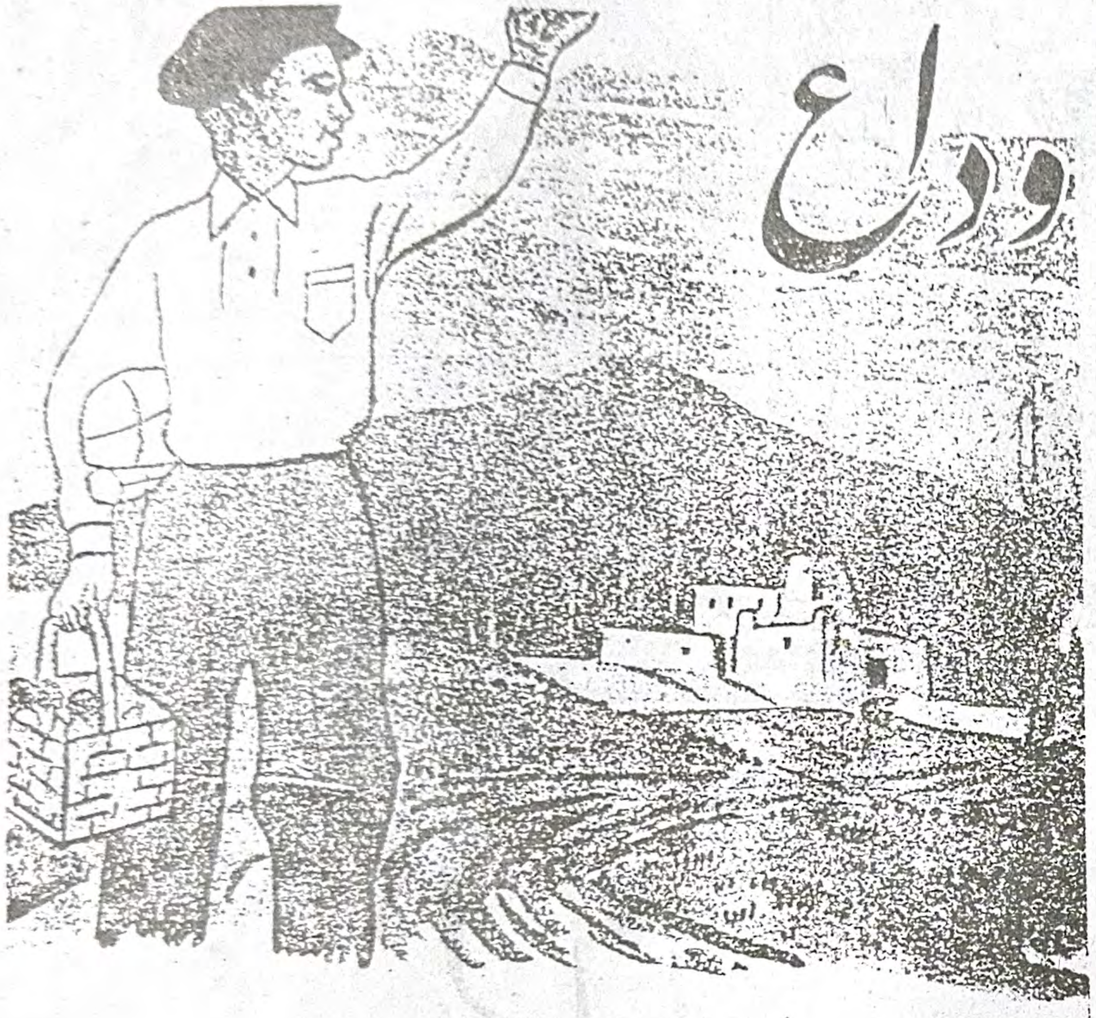

وداع

عارف به ده رفت.
با برادر وداع کرد.

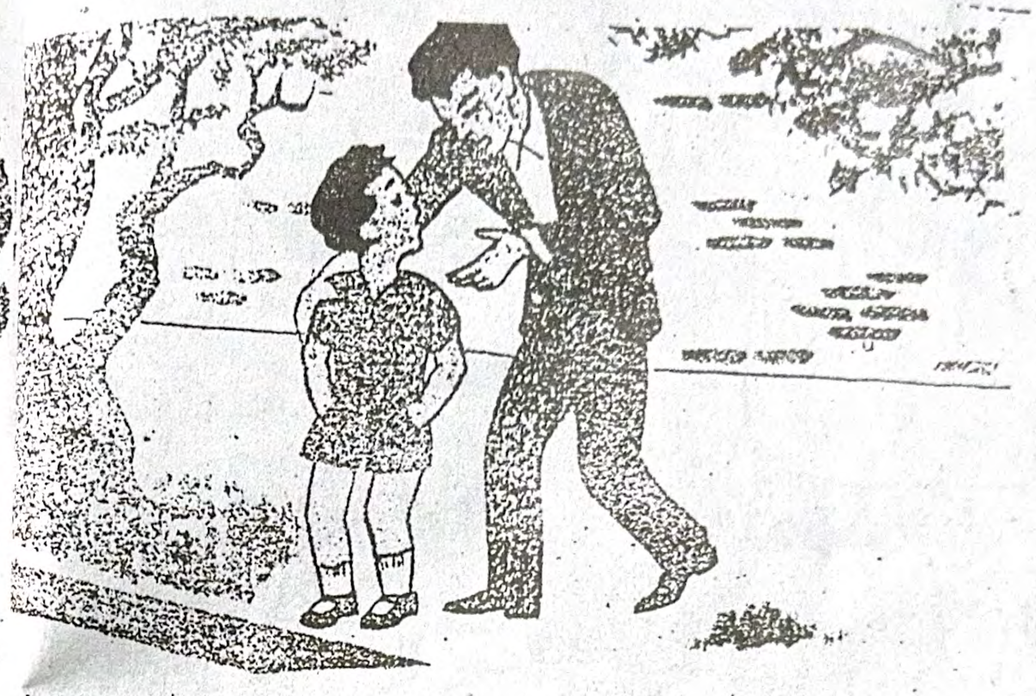

لحاظ

ظاهر دو برادر دارد.

ناظر لحاظ اورا دارد.

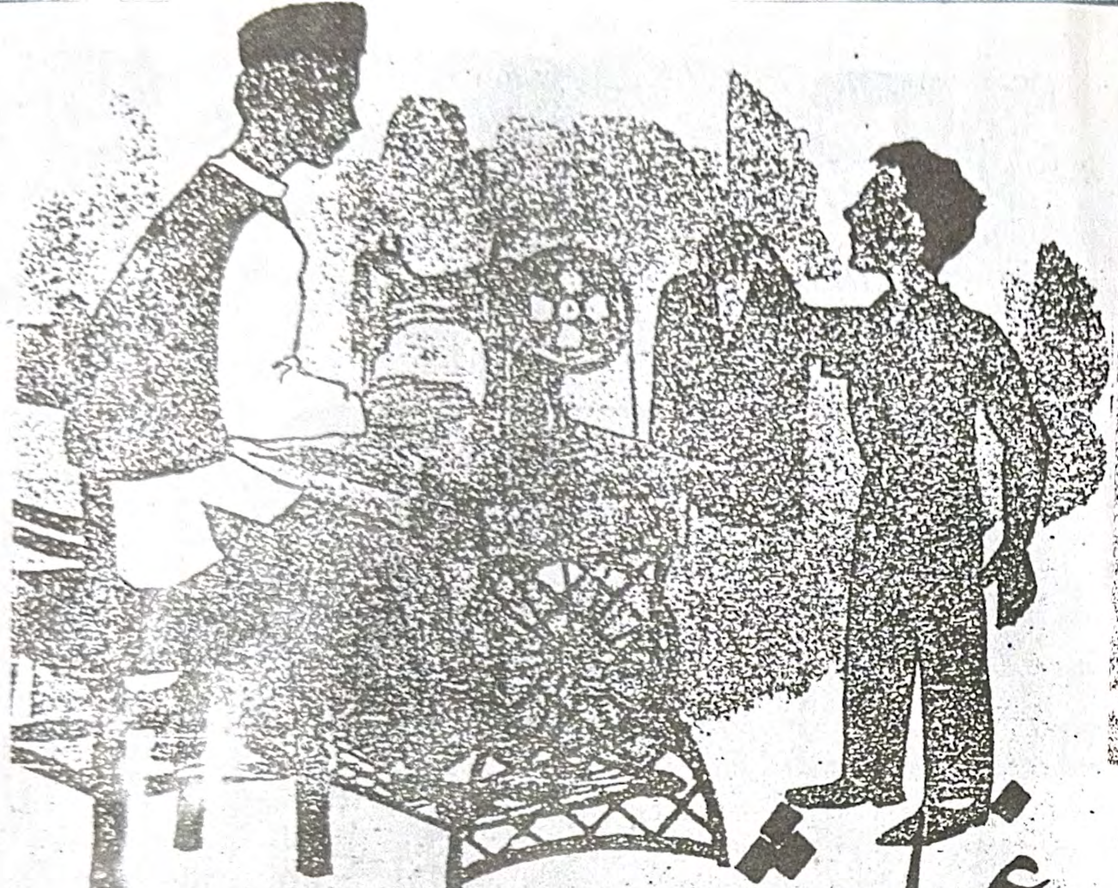

غیاث

غیاث خیاط است.

آب دادن ثواب دارد.

او غوث نام دارد.

استاذ

استاذ مارا کاغذ داد.

آذر کاغذ آورد.

ژاله

ژاله می بارد.

آذر یالِ دارد.

ژاله آب دارد.

ا	ب	پ	ت	ث
ج	چ	ح	خ	د
ذ	ر	ز	ژ	س
ش	ص	ض	ط	ظ
ع	غ	ف	ق	ک
گ	ل	م	ن	و
ه	لا	ی		

باران

در بهار باران می بارد.

باغ سبز می شود.

بُته ها برگ می کند.

گلاب باز می شود.

سیب و بادام می براید.

دیروز هوا سرد بود
باد می وزید.
حامد سردرد بود.
داکتر برای او دوا داد.
دوا خورد جور شد.

هوا

هوای ده خوب است.

راه ده دور است.

ده باغ های میوه دارد.

وهاب هر روز به ده می رود.

من هم سه ماه بهار به ده می روم.

تابستان

تابستان وقت توت است.
تربوز پخته می‌شود.
تاک انگور می‌کند.
هوا گرم می‌شود.

بز

عزیز یک بز دارد.
با بز بازی می‌کند.
سبزهٔ تازه به او می‌دهد.
عزیزه در باغ گاز انداخته.

باغ

غنی بزغالهٔ خود را در باغ می برد.

غیاث مرغ های خود را می آورد.

با بزغاله و مرغ ها بازی می کنند.

آواز غلغلهٔ شان تا بیرون باغ می رود.

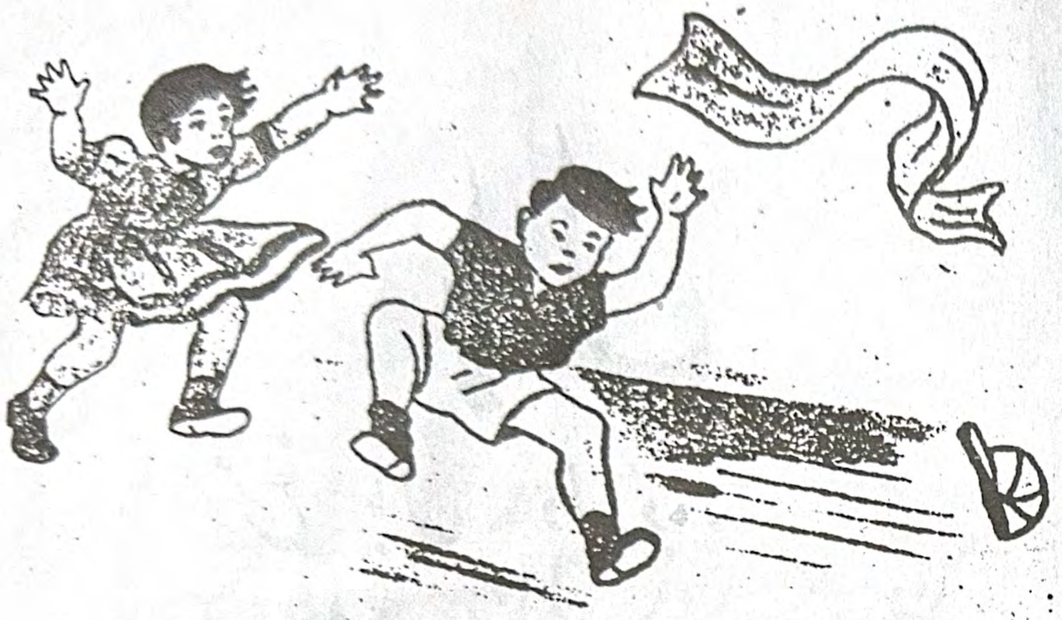

ماما

احمد خانهٔ مامای خود می رفت
ماه رُخ هم همراهش بود.
شمال کلاهِ احمد را پراند.
ماه رُخ که پس کلاه دوید
چادر او هم به هوا شد.

بال

مرغ بال دارد .

گل گلاب خوشبو است .

بالاپوش علی کلان است .

خالق قد بلند دارد .

کابل شهر کلان است .

نان

من هر روز نان می‌خورم .

نان را با دندانها خوب می‌جوم .

جویدن نان در دهن فائده دارد .

انسان را تندرست می سازد

کتاب اول آسان است .
مکتب برای ما کتاب می دهد .
مکتب چوکی های زیاد دارد .
باغچهٔ مکتب تاک دارد .
مکتب آمدن کار خوب است .

شاکر به خانهٔ شریف مهمان بود
پشک و خرگوش خودرا هم آورده بود .
شریف برای شان آش پخته بود .
شادی شریف مهمان داری می کرد .
تماشا کنید پشک و شادی چه می کنند .

حسن

حسن در باغ خانهٔ خود یک حوض دارد.

هر روز صبح با محمود در باغ می رود.

در حوض آب بازی می کنند.

حسن یک بچهٔ بسیار باحیا می باشد.

چاه

آب چاه و چشمه صاف است.

از چاه با چرخ آب می کشند.

چار بچه از چشمه آب می برند.

از راه چمن خانه می روند.

قمری

رازق یک قمری دارد.
قمری را در قفس انداخته است.
رازق که صبح وقت بق می خواند
قمریِ او هم عمبر می زند.

پشک

شاپور یک آشپز پیر دارد.
این آشپز یک پشک دارد.
پشک یگان روز خپ خپ می آید
و دیگ بابه کپک را چپه می کند.

خیر محمد خرگوش دارد .
برای خرگوش خود تخت خواب ساخته .
بر تخت او را خواب می دهد .
شال سرخ بالایش می اندازد .
رخت خواب اورا آفتاب می دهد .

تاج

نجف چار جوره مرغ دارد .

خروس او تاج دارد .

جو و جواری می خورند .

چوچه ها یک جا دانه می خورند

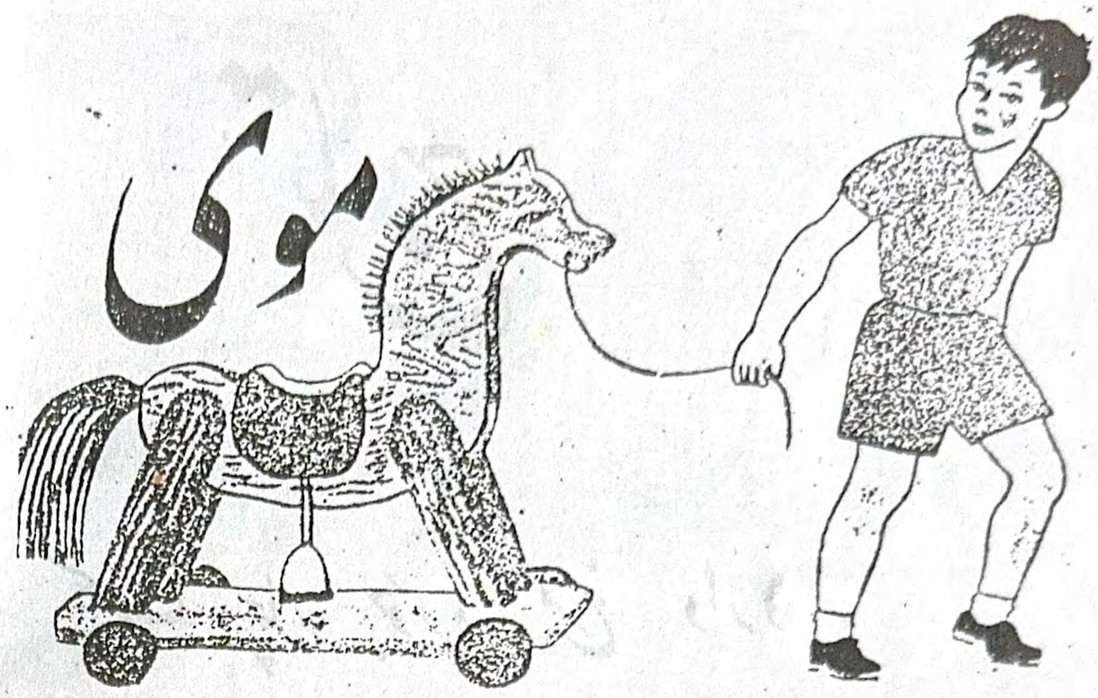

موی

ایوب یک اسپِ چوبی دارد.
از موی اسپ برای او یال تیار کرده
بالایِ میز او را می گذارد.
اسپ را زین می کند.
این طرف و آن طرف می دواند

گل جان

گل جان یک بگی دارد.
بگی را سگ او کش می کند.
گدیِ خواهر خود را در آن می نشاند
چار گردِ سرای می گرداند

برف

هفت نفر دور یک میز نشسته اند

با قاشق فالوده می خورند.

شریف به سگ سفیدِ خود برف می دهد.

سگ شریف برفی نام دارد.

برفی برف نمی خورد.

صاف

صابر هر صبح از مادرش رخصت میگیرد.

با ناصر طرف چشمه می رود.

آب صاف می آورد.

چشمه از ده صد قدم فاصله دارد.

ناصر و صابر در راه قصه کرده می روند

ضیا

ضیا یک پشک و یک شادی دارد.
پشکِ او یک روز مریض شد.
ضیا مرض او را نمی دانست.
شادی گفت ضرور مریضی او دانسته شود.
گوشکِ داکتر را گرفته او را دید
و گفت مرض او از کم خوراکی است.

خیاط

طاهر خیاط است.
یک طاوس و یک شادی دارد.
برای شادی پطلون دوخته است.
شادی طوله می زند.
طاوس بازی می کند.

غیاث

غیاث یک بچهٔ بسیار خوبست.

روزِ خود را عبث تیر نمی کند.

غوث هم مثل غیاث با اخلاق است

هر کار که ثواب دارد می کند

ذاکر

ذاکر یک آدم برفی ساخته است.

به جای چشم آن زغال گذاشته.

در دهن او کاغذ سرخ مانده است.

نذیر هم برای تماشای آن آمده است.

عید

روز عید عارف خانهٔ عمهٔ خود رفته بود

عمهٔ عارف اورا یک عکه داد.

عکه عکس خود را در آئینه دید

بعد از بسیار قع قع با عکس خود

شروع به جنگ کرد.

ژاله

ژاله مثل تکه های یخ سفید است.

فالودهٔ ژاله خوش مزه است.

کوچی ها غژدی دارند.

غژدی مثل خیمه است.

افغانستان

افغانستان وطن عزیز ماست .

هر کس از افغانستان است افغان است. ما همه
افغان هستیم ما افغانستان را بسیار دوست داریم
وطن ما غیر از شهر ما دیگر شهر های کلان
نیز دارد .

کابل یک شهر کلان است.

ازین سبب کابل را پایتخت افغانستان
میگویند .

بچهٔ خوب

بچهٔ خوب سلام میدهد — سلام بهر کلان میدهد

دختر خوب سلام میدهد — سلام بهر کلان میدهد

صبح که مکتب می رود — سلام به هم صنفان میدهد

چاشت که خانه می آید — سلام به مادر جان میدهد

شب که خانه بابه جان آید — سلام به بابه جان میدهد

بچهٔ خوب سلام میدهد — دختر خوب سلام میدهد

شستن دندانها

من هر روز که از خواب می خیزم دست
و روی خود را می شویم باز دهن و
دندانهای خود را می شویم .
هر کس دندانهای خود را نشوید دهانِ
او بوی بد می دهد .
هیچ کس او را خوش ندارد .

ترانهٔ استقلال

شکر استقلال داریم جشن هر سال داریم
در راه استقلال خود جان و سر و مال خود
می کنیم قربان
می کنیم قربان
گر به قصد خاک ما دشمن ناپاک ما
پیش آید یک قدم می کنیم پایش قلم
می بریم پاهای او
می بریم پاهای او
گر به سوی خاک ما گر به سوی خاک ما
دشمن بیداد گر تیز بیند یک نظر
می کشیم چشمان او
می کشیم چشمان او
شکر استقلال داریم جشن هر سال داریم
در راه استقلال خود جان و سر و مال خود
می کنیم قربان
می کنیم قربان

قفل

بچهٔ افغان

ما مردم افغانیم — صد شکر مسلمانیم
در مردی و سربازی — مشهور جهانیم
مشهور جهانیم

بنده خدا خود را — میگوئیم و میدانیم
در پابندی به دین خود — مشهور جهانیم
مشهور جهانیم

از بهر سبق مکتب — می آئیم و می خوانیم
در کوشش و دانائی — مشهور جهانیم
مشهور جهانیم

سال

یک سال دوازده ماه است. یک ماه سی روز است. هر سال چار فصل است. هر فصل سه ماه است. هفت روز یک هفته است. هر هفته هفت روز است. یک شبانه روز بیست و چار ساعت است. هر ساعت شصت دقیقه است. ما در یک دقیقه از یک تا شصت را حساب کرده می توانیم.

آفتاب

آفتاب که برآمد روز می شود دنیارا روشن می کند .
آفتاب هر روز از یک طرف می برآید و هر شام بطرف
دیگر می نشیند وقتیکه آفتاب نشست شب میشود شب
برای استراحت است . طرف آفتاب برآمدرا
مشرق وطرف آفتاب نشست رامغرب می گویند .
اگر آدم رو بطرف آفتاب نشست استاده شود پشت سر
آن مشرق ، پیش روی آن مغرب است ، طرف
راست او شمال وطرف چپش جنوب گفته می شود .

فصل

یک سال چار فصل است : بهار ، تابستان ، خزان
زمستان . هوای بهار بسیار خوب است ، درین فصل
باران می بارد ، درخت ها شکوفه می کند .
هوای تابستان گرم است میوه ها درین فصل پخته می شود
در فصل خزان مثل اول بهار هوا خوب است مگر در آخر
های این فصل هوا سرد می شود برگ ها می ریزد
زمستان فصل خنک و برفباری ویخ بندی است
روز های زمستان کوتاه وشبهای آن دراز می باشد